



نگاهی به «غرب‌زدگی» نزد داوری

محمدتقی طباطبایی عضو هیات علمی گروه فلسفه پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی در ابتدای بحث خود عنوان داشت؛ صحبت امروز من به نوعی خروجی طرحی در مورد دکتر داوری است، کاری که در حال انجام آن هستم. انتخاب موضوع مورد بحث، پس از تامل زیاد انتخاب شد؛ زیرا برای دانشجویان و فارغ‌التحصیلان فلسفه غرب در ایران معمول نیست، برگردند و کارهای نسل قبل خود را نگاه کنند. و بیش‌تر معمول است که مثلاً روی هگل و کانت کار انجام شود. چرا؟ چون این کار هم بهتر به نظر می‌آید و هم زمین آن روشن‌تر است؛ در نتیجه این کار برای پژوهشگران راحت‌تر است.

داوری سال ۵۹ و داوری امروز

طباطبایی در ادامه گفت: به این واقعیت رسیدیم که تا نسل گذشته خودمان را به عنوان افرادی که آن‌ها نیز جدی فلسفه خوانده‌اند، نپذیریم و آن‌ها را جدی نگیریم، هیچ اتفاقی نخواهد افتاد. زیرا همین اتفاق بر سر خود ما می‌آید، نسل بعد از ما نیز همین کار را با ما خواهند کرد. از این رو به دنبال این بودم که بینم چه کسی را باید انتخاب کنم. طبیعی است در این زمینه اولین کسی که به ذهن خطور می‌کند «فرید» است. فرید به عنوان اولین کسی که صحبت‌های جدی فلسفی را در سال‌های ۱۳۱۷ و ۱۳۱۸ مطرح کرده است و در این باره مقالاتی نوشته است که باورش سخت است. وی ادامه داد؛ اما متأسفانه چون از فرید اثر و متنی نداریم، و کار پژوهشی نیز بدون متن و بر اساس نقل قول‌ها، سخنرانی‌ها یا مقالاتی که در جوانی نوشته شده است، منطقی نیست، من از وی چشم‌پوشی کردم. عضو هیات علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی گفت: به این ترتیب به خود دکتر داوری رسیدم. ویژگی که ایشان داشتند و از دیگران هم‌نسلان‌شان متمایز است، این است که از همان روز اول، منظور از روزی است که کتاب‌های خود را نوشته‌اند - در این گفتار وقتی از دکتر داوری صحبت

می‌شود اصلاً منظور شخص ایشان نیست، بلکه ایشان به عنوان نویسنده‌ی این کتاب‌ها و متون منظور است- خود را از دیگر متفکران، آگاهانه جدا کرده است. او ادامه داد؛ داوری تلکید دارد «من نمی‌خواهم پژوهشگر فلسفه باشم، و نمی‌خواهم در مورد فیلسوفان چیزی بنویسم، که شخص الف چه چیزی گفت یا شخص ب چه چیزی را عنوان کرد. مسأله‌ی من مسأله تفکر است و می‌خواهم فکر کنم». یعنی این موضوع را وی آگاهانه در مقدمه‌ای که در سال ۵۹ برای کتاب «فلسفه چیست» که کتاب بسیار جدی ایشان است، به وضوح بیان می‌کند. البته در آن جا لحن تا اندازه‌ای سیاسی نیز هست. این موضوع را ایشان در نوشته‌های بعدی خود اشاره می‌کند، «در آن دورانی که لحن من تحت تأثیر سیاست بود». در واقعیت فکر ایشان در آن زمان، تحت تأثیر اتفاقات بسیار مهمی است که در حال رخ دادن است. تقریباً بیش‌تر شاگردان دکتر داوری این باور را در مورد کار ایشان دارند که فکر ایشان، انسجامی که توقع است یک فیلسوف یا یک متفکر داشته باشد، ندارد و سخن ایشان تا حدی پراکنده است. اما تلاش من این است که تا جای ممکن فکر ایشان را به نحو منسجم و سازمند قرائت کنم.

معضل زبان فارسی در بیان مفاهیم فلسفی

طباطبایی در ادامه‌ی بحث خود عنوان داشت؛ این نوع نگاه به دکتر داوری تقریباً نهادینه شده است. وی ادامه داد؛ پس از این که طرح را شروع کردم، تقریباً یک سال است که در حال مطالعه‌ی کتاب‌های ایشان هستم، می‌نویسم و روی آن فکر می‌کنم؛ و کاملاً با این ارزیابی شتاب‌زده مخالف هستم. وی تأکید کرد؛ این مطالعه نه ادای دین به شخص دکتر داوری است، نه احترام گذاشتن و نه هیچ چیز دیگری. موضوع این است که ما در حال انجام چه کاری هستیم. نسل قبل از ما که دکتر داوری یکی از جدی‌ترین افراد آن بوده است، چه کاری انجام داده است. این پژوهشگر فلسفه ادامه داد؛ اما یک معضل بزرگ که در کار داوری وجود دارد، این است که واژه‌ها و زبانی که در حال استفاده شدن در کارها و آثار اوست، گویایی لازم برای انتقال فکر وی را ندارد. و این به نظر صرفاً مشکل زبانی شخص داوری نیست بلکه مشکل زبان فارسی است. زبان فارسی هنوز از نظر فلسفی به آن شفافیت و اصطلاح‌سازی مفهومی و دقتی نرسیده است که بتوان مثل یک زبان علمی هم‌چون زبان آلمانی، انگلیسی و فرانسه از آن استفاده کرد. باید در نظر داشته باشیم که هنوز زمان زیادی نیست که ما نوشته‌های فلسفی به زبان فارسی داریم؛ آن هم فارسی‌ای که می‌خواهد مفاهیم فلسفه مدرن را بیان کند نه فارسی امثال کتاب در فلسفه اسلامی.

مفهوم غرب زدگی در تفکر رضا داوری اردکانی

طباطبایی در ادامه‌ی بحث خود از فیلسوف فرهنگ این طور گفت: یکی از مفاهیم کلیدی که در آغاز تفکر داوری مطرح می‌شود «مفهوم غرب‌زدگی» است، و این مفهوم ریشه در فکر فردید دارد. نکته‌ای که در این نشست به آن می‌پردازیم این است که مفهوم غرب‌زدگی در دل خود یک پارادوکس دارد، و این پارادوکس، مشکلات بسیار زیادی را ایجاد کرده است، گرچه فهم بسیار عمیقی هم در آن وجود دارد. یعنی در عین این که فهم عمیق است، اما خود واژه غرب‌زدگی، هم واژه «غرب» و هم «زدگی» آن، فهمی متفاوت ایجاد کرده است. و طینی در جامعه انداخته است که کسانی چون جلال آل‌احمد به سمت آن رفتند و برداشتی نیز نسبت به آن داشته‌اند؛ که خود فردید نیز با آن مخالف بود. وی در ادامه گفت: دکتر داوری در سال ۵۹ از این مفهوم برداشتی دارد که به نظر من ایشان در آثار متأخر خود

متوجهی این پارادوکس می‌شود، و دیگر از مفهوم غرب‌زدگی دست کم به عنوان مفهومی محوری استفاده نمی‌کند، و بسیار کم آن را مورد استفاده قرار می‌دهد. دکتر داوری با این سخن که به او گفته شود فکر شما از آغاز انقلاب تا به حالا تغییر کرده، مخالف است و می‌گوید در آن برهه‌ی زمانی لحن سیاسی‌تری داشته‌ام، اما اساس فکر من تغییر نکرده است و اصول فکری من همان است. این محقق اظهار داشت: من به یک مفهوم با ایشان موافق هستم، به این معنی که، آن نگاه کلی که به غرب در وی وجود دارد، به آن فلسفه و فکر تاریخی که ایشان داشتند، تغییری نکرده است. اما مفهوم غرب‌زدگی به وضوح آشکار است از محوریت فکر ایشان کنار رفته است و در آن هیچ شکی نیست. اما پروژه‌ی دکتر داوری در آینده فرق می‌کند. یعنی داوری که در آغاز، دست کم در نگاه اول یک منتقد تمام عیار است و خیلی نقدهای تندی دارد، می‌بینیم که بعداً درباره توسعه، علم، مدرن شدن و مدرنیزاسیون می‌نویسد. در گفت‌وگوهای بسیاری، به ایشان نقد شده است که چه طور این دو را کنار هم می‌گذارید. شما که منتقد مدرنیته هستید، چه طور در مورد توسعه می‌نویسید، چه طور می‌گویید باید علوم انسانی آن قدر قوی شود که بتوانیم کار اساسی انجام بدهیم؟ و ایشان بسیار خوب به این انتقاداتها جواب داده است. پاسخ ایشان جدا کردن دو سطح مسأله است. در واقع می‌خواهد بگوید «مفهوم غرب‌زدگی» درست فهمیده نشده است که این نقدها به آن وارد می‌شود. در ادامه به این مسأله می‌پردازیم.

فلسفه آغاز است یا پایان

عضو هیات علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی در ادامه به این پارادوکس موجود در آرای داوری پرداخت و گفت: برای این که این موضوع روشن شود که مفهوم غرب‌زدگی چه‌گونه در حال پدید آمدن است، در کجا و در چه فضایی در حال رخ دادن است، مقدمه‌ای لازم است. یکی از مسأله‌های مهمی که تقریباً به صورت پنهان، چالش‌برانگیز بوده است، این سخن دکتر داوری بوده است که خیلی از شاگردان ایشان آن را قبول ندارند. این سخن دکتر داوری است که بیان داشتند: «اساس تمدن غربی و فرهنگ مدرن، فلسفه است» و همه چیز در غرب به فلسفه برمی‌گردد و اساس آن فلسفه است؛ تفکر مقابلی که وجود دارد، معتقد است خیر، در رنسانس، فلسفه کار خاصی انجام نداده است، و در واقع در صد سال اول اصلاً فلسفه وجود نداشته است. تنها فیلسوفی که در آن دوران وجود دارد، کوزانوس است که در قرن ۱۵ در حال بیان چیزهایی است که اگر هم بشود از آن استفاده کرد و اسم آن را فلسفه گذاشت اما به آن توجهی نمی‌شود. اتفاقاتی که در رنسانس در حال رخ دادن است اقتصادی، اجتماعی است، و نیز در هنر و ادبیات است. و این ادامه می‌یابد تا دیکارت که در قرن هفدهم است. یعنی حدود ۱۵۰ سال طول می‌کشد تا فلسفه پدید می‌آید. سوال این است، آیا فلسفه آغاز است یا پایان؟ کسانی که با دکتر داوری مخالف هستند، استدلال‌شان همان حرف هگل است: «جغد مینروا هنگام شب به پرواز درمی‌آید» یعنی فلسفه آخر از همه می‌آید. زمانی که دیگر رویشناهی روز نیست و همه‌ی امور در آن نور خاکستری با هم یکسان شده‌اند، حالا می‌شود کار فلسفه کرد؛ یعنی پایان زندگی و پایان حرکت، آغاز کار فلسفه است. این محقق فلسفه بیان داشت: دکتر داوری در این باره نوشته است. به ویژه در کتاب‌های اخیرشان می‌توان این را دید. کتاب‌هایی که دکتر در این چند سال اخیر در حال چاپ است، بیش‌تر برای رفع همین مشکلات و نقدهاست. یعنی سعی دارد بیان کند که سوء برداشت شده است و حرف ایشان درست فهمیده نشده است. وی گفت: ایشان در کتاب‌های خود زیاد به این موضوع می‌پردازند که بالآخره فلسفه آغاز است یا پایان؟ این جا ذکر این نکته لازم است که آغاز بودن و انجام بودن فلسفه، به دو معناست و دکتر داوری هم قبول دارد که فلسفه در پایان می‌آید. اما آن چیزی که در آغاز است، فلسفه نیست. یک بار می‌گوییم فلسفه و به کار تخصصی فیلسوفان نگاه می‌کنیم، فلسفه به این معنا در آخر می‌آید؛ یعنی ساختن نظام‌های مفهومی، مفهوم‌سازی، آشکار کردن و روشن کردن فکر در یک ربط منطقی یا به زبان افلاطون، مشخص کردن دیالکتیک مفاهیم (یعنی نسبت میان مفاهیم را مشخص کردن و رسیدن به نظام‌های مفهومی)؛ حال چه نظام بسته مثل هگل و چه نظام باز مثل خود

افلاطون. رسیدن به نظام‌های مفهومی مشخص است که در پایان است. اما آن فلسفه‌ای که در آغاز است، گونه‌ای عقل است. یعنی صحبت از یک عقلانیتی است که این عقلانیت تا در انتها به شکل فلسفی صورت‌بندی نشود فهم نمی‌شود اما این عقلانیت است که از آغاز راهبری می‌کند.

مفاهیم «وجود» و «موجود» در فلسفه

طباطبایی ادامه داد؛ اساس این سخن در فکر هایدگر است، و در مفهوم بسیار واضح و آشکاری که هایدگر به نام تمایز هستی‌شناسانه دارد. تمایز هستی‌شناسانه یعنی این که فیلسوفان گرچه وظیفه‌شان پرسش از وجود است اما همواره از آن غفلت کرده‌اند و در پاسخ پرسش از وجود به موجود پرداخته‌اند. تاریخ فلسفه و تاریخ متافیزیک، تاریخ غفلت از وجود و پرداختن به موجود است. این در ادبیات فرید «نگاه وجودیین و موجودیین» می‌شود. وی معتقد است دو نوع نگاه داریم؛ نگاهی که وجودیین است و نگاهی که موجودیین و این دو در برابر هم قرار دارند. این مفهومی است که دآوری در این جا می‌گوید یعنی یک عقلانیتی در آغاز وجود دارد که این عقلانیت آغاز تمدن غربی است. وی تاکید داشت؛ زمانی منظور ما از فلسفه، عقلانیت است که ارتباطی با رشته فلسفه و کار فیلسوف ندارد. و وقتی می‌گوییم فلسفه، دقیقاً منظورمان کار تخصصی فیلسوف نیست. آن عقلانیتی که در ابتدا در اقتصاد، سیاست، هنر، ادبیات و در تمام اتفاقاتی که در سطح فرهنگ وجود دارند، ظهور پیدا می‌کند و نیز در انواع حکومت‌ها خود را نشان می‌دهد تنها در انتها است که خود را به شکل فلسفه نشان می‌دهد و به خودآگاهی می‌رسد و می‌فهمد که چه بوده است. بر اساس این تمایز است که می‌توانیم بگوییم این عقلانیتی که در دوران مدرن پدید آمده جدید است و منشأ همه‌ی اموری است که در این دوران ظهور می‌کند. در واقع اگر ما به موجود نگاه نکنیم، اگر موجودیین نباشیم، ذات‌انگار نخواهیم بود و جوهری به جهان نگاه نخواهیم کرد و در نتیجه برای پدیده‌ها و از جمله - مهم‌تر از همه - برای عقل معنای ثابتی در تمام قرون و اعصار قائل نخواهیم شد، آن طور که مثلاً روشنگران در قرن هیجدهم به آن فکر می‌کردند و می‌گفتند عقل، عقل است و عقل ثابت است. این مفهوم شکست می‌خورد - البته در ابتدا در نیچه است، اوست که تفکر تاریخی را در برابر فلسفه متافیزیکی قرار می‌دهد. بنابراین این فهم ایجاد می‌شود که عقل نیز به تبع وجود، که اساس است و تاریخی است، تاریخی است. وقتی عقل تاریخی فهمیده می‌شود یعنی وجود ادواری دارد و در هر دوره‌ای یک نوع ظهوری دارد که ظهور این وجود در بنیادی‌ترین حالت آن، عقل است. محقق پژوهشگاه علوم انسانی ادامه داد؛ امروز با این سخنان شاید خیلی همدلی وجود نداشته باشد، اما من این جا تنها می‌خواهم بیان کنم که ریشه‌ی مفهوم غرب‌زدگی در کجاست. باور این است که اساس «وجود» است، و این بر اساس فکر هایدگر است. یعنی تمایز هستی‌شناسانه به ما می‌گوید که «وجود» از «موجود» جداست. وقتی موجود از وجود جداست، در نگاه موجودیین یک سری ویژگی‌هایی وجود دارد هم‌چون نگاه جوهری و ذات‌انگار غیرتاریخی که آن نیز نفی می‌شود. البته این موضوعات قابل نقد است، اما منظور ما در این جا، تنها بیان این است که پیش‌فرض‌های مفهوم غرب‌زدگی از کجا می‌آید. وی ادامه داد؛ همان طور که اشاره شد موجودیینی، تاریخی نیست بلکه وجود تاریخی است؛ وقتی وجود تاریخی است مهم‌ترین ظهور وجود عقلانیت است، پس عقلانیت نیز تاریخی می‌شود. یعنی ما عقل را دوره‌ها دارد. این طور نیست که یک عقل ثابت از آغاز تاریخ تا امروز بوده باشد. بر اساس این مقدمه است که می‌توان ادعا کرد با پدید آمدن مدرنیته پس از رنسانس، عقلی جدید در حال آشکار شدن است؛ عقلی جدید اما نه در صورت فلسفه. به این معناست که اگر بگوییم فلسفه، آغاز است، یعنی آن عقلانیت آغاز است. دکتر دآوری معتقد است ما در فلسفه اسلامی آن را فرق بین ادراک بسیط و ادراک مرکب، یا فرق بین عقل اجمالی و عقل تفصیلی می‌گوییم. فلسفه به معنی عقل اجمالی در آغاز است و به معنای عقل تفصیلی در پایان است، به معنی ادراک بسیط در آغاز است و به معنای ادراک مرکب در پایان است.